

سفرنامه خاف و نشتیغان ۹۵/۰۸/۰۶

پنجشنبه عصر طبق قرار قبلی همه ساعت ۳ در ترمینال حاضر شدیم. از راهنمایان مشهد فقط من و مریم و حمیده بودیم و از اونجایی که من عمه بسیار بسیار مهربانی هستم ترانه (برادرزادم) رو هم با خودم بردم. حدود نیم ساعت تو اتوبوس بودیم تا پر بشه و حرکت کنه ، اتوبوسش یکم داغون بود ولی خب اینقد با خودمون سرگرم بودیم که این چیزا واسمون مهم نبود.

ساعت ۸ رسیدیم خاف. از قبل با آقای پور یعقوب هماهنگ کرده بودم که چه ساعتی میرسیم و ایشون لطف کردند و اومدن دنبالمون. چون باید از خاف میرفتیم نشتیغان که در ۲۰ کیلومتری خاف واقع شده و اون موقع شب ترجیح میدادیم که با ماشین شخصی نریم.

یک ربع بعد رسیدیم اقامتگاهی که تو نشتیغان برامون آماده شده بود، دقیقا کنار آسیادها بود. زیبایی و عظمت آسیابهای بادی حتی در شب و تاریکی هم خیره کننده بود ، کلی ذوق کرده بودم از اینکه بالاخره تونسته بودم این بنا رو از نزدیک ببینم. از در چوبی وارد محوطه اقامتگاه شدیم، یه حیاط کوچولو که یه حوض کوچیک وسطش جا خوش کرده بود. آخر حیاط ساختمانی یک طبقه که تقریبا به ۳ قسمت تقسیم شده بود و علاوه بر در ورودی اصلی هر کدوم از اتاقها به حیاط در داشتند.



حدود ۱۵. ۱۶ جفت کفش جلو در بود و از نوع کفشها میشد فهمید که غالب گروه آقایون هستند. اجرای موسیقی محلی رو تازه شروع کرده بودند که ما وارد شدیم و سریع نشستیم تا همه ایداجاد نشه. بلافاصله یکی از همسرانی که از

تهران اومده بود برامون چای آورد و نواختن سازهای محلی رو دوباره ادامه دادند. گروه موسیقیشون ۴ نفر بودند ک همه با لباسهای محلی سفید و همون کلاهها و شالهای مخصوص لباسهای خراسانی نشسته بودند. نوازنده ۲ تار مردی تقریباً ۳۴ و ۳۵ ساله بود ک میگفت تار رو سماعی و بدون استاد یا دونستن نت و موسیقی یاد گرفته . اما دف زن جا افتاده تر بود و با اون شور و حسی ک میگرفت انگار با تمام وجودش دف میزد. نفر سوم خوانندشون بود ک صداش فقط به درد همین ترانه های محلی میخورد و آخرین نفر ک حرکات آئینی و رقصهای محلی رو خیلی زیبا اجرا میکرد. با اینکه گروه کوچیکی بود و مشخص بود خیلی حرفه ای نیستند ولی اینقد این ترکیب کنار هم حس خوبی بهمون داده بود ک همه مون محو تماشای این مراسم شده بودیم. البته اینم بگم اون قسمت از رقصشون ک با چوب انجام میشه خیلی استرس داشتیم چون اینقد چوبا رو محکم به هم میزدن ک اگر یکیش در میرفت از دستشون قطعاً سر و صورت برامون نمیپوند. یوسف یکی از همسفرامون قسمتی از رقص رو با گروه محلی همراهی کرد. بعد از اتمام برنامه و خداحافظی گروه نوازنده ها رفتیم ساندویچی اسی (ساندویچ کثیف) که اتفاقاً خیلی هم خوشمزه بود، شام خوردیم و برای ادامه برنامه ها دوباره به اقامتگاه برگشتیم.



آقای پور یعقوب و آقای بزم آرا خیلی زود گروه رو جمع و جور کردن و توصیه های لازم برای وسایل و لباس مناسب رو تذکر دادن و برای قنات گردی حرکت کردیم. فاصله قنات تا اقامتگاه ۲ دقیقه بود پیاده. اولین قنات حدوداً ۷،۸ تا پله میخورد و یه اتاق مسطیلی بود ک یه حوض حدوداً ۳*۴ با عمق ۱،۵ متر در اون قرار داشت. آب از یک طرف وارد و از سمت دیگه خارج میشد. تو اون اتاق تاریک نور ضیعی از بیرون میتابید، و وقتی از سطح آب روی سقف اتاق منعکس میشد واقعا خیره کننده بود. حمید و مجید و یوسف سه تا دوست بودن تو این گروه ک خیلی هم شیطونی میکردن. از همون اولیکه وارد قنات شده بودیم داستانهای جنی و صداهای عجیب غریب اینا هم شروع شده بود. بعد توضیحات آقای بزم آرا ک گفت این قنات در گذشته بیشتر برای مراسم حمام داماد مورد استفاده قرار میگرفته و طی مراسم خاصی داماد رو از اینجا تا خانه عروس همراهی میکردن ... به سمت مرحله دوم بازدید و قنات اصلی حرکت کردیم.

۴،۵ تا پله رو باید پایین می رفتیم و برخلاف قنات قبلی اینجا تو ایستگاه اول چراغ داشت و یک رود با عرض یک متر از وسط پله ها شروع میشد و به سمت راهرویی ک آخر اتاق بود امتداد داشت. کفشامون با دمپای عوض کردیم ، گوشیها و وسایل اضافه رو گذاشتیم و به ترتیب وارد اون راهرو میشدیم. نفرات اول دقیقاً آقایون شیردل گروه بودن

ک بدون استثنا همشون برگشتن بیرون و گفتند ما نمایم. من پشت سر ترانه وارد شدم ، اینقد خوف انگیز و وحشتناک بود ک حق میدادم به اونایی ک برگشتن ولی من باید تا آخرش میرفتم و هیجان قنات نوردی با اون همه داستان و افسانه ای ک در مورد قنات و وجود جن ها در قنات اونم دقیقا تو نیمه شب رو تجربه میکردم. تقریبا تا زانو تو آب بودیم و عرض راهرو به اندازه ای عرض شونه هامون بود، اینقد باریک بود ک فقط یک نفر میتونست رد بشه و اگر یکی میخواست از وسط راه برگرده هیچ راهی برای برگشت وجود نداشت و مجبور بود گروه رو تا آخر همراهی کنه. هرچی جلوتر میرفتیم شرایط سخت تر میشد. عمق آب بیشتر شده بود و فضا کمتر. باید از اینجا به بعد رو با حالتی ک تا کمر خم شده بودیم حرکت میکردیم. سرعت حرکت همه یکسان نبود برای همین یه لحظه دیدم از گروه جدا موندم، جلویا رفته بودن و نوری ک داشتن رو دیگه نمیدیدم و گروه پشت سر من عقب مونده بودن. فقط صدای همهمه و جریان آب رو میشنیدم بدون ذره ای نور، خیلی وحشتناک بود. یه لحظه انگار هیچکس صدای هیچکیو نمیشنید، تو اون سیاهی مطلق همش حس میکردم الان با یه چیزی برخورد میکنم. نمیدونم صدای کی بود ولی هیچ وقت به اندازه اون لحظه ک شنیدم بقیه دارن بهم میرسن خوشحال نشده بودم. یه نور ضعیف از پشت سرم دیدم و منتظر شدم تا اومدن. تو میل چاه ها میتونستیم وایستیم و کمرمون رو صاف کنیم و به اندازه یک دقیقه استراحت کنیم. هر ۵،۶ نفر یک دقیق استراحت میکردن و راه می افتادن تا گروه بعدی بتونن وارد میل چاه بشن. حدود ۳۰ دقیقه تو همون مسیر حرکت کردیم ، قرار بود تا شهر زیر زمینی بریم ولی به خاطر اینکه یه عده واقعا دیگه نمیتونستند ادامه بدن مجبور شدیم برگردیم و اکتشافاتمون رو نیمه کاره رها کنیم. با سختی هر کسی تو جای خودش چرخید ک مسیر رو به سمت برگشت عوض کنیم. بماند ک تمام لباسها و موهامون پر گل شده بود و از کمر به پایین هم خیس بودیم. چون به شرایط عادت کرده بودیم راه برگشت راحت تر گذشت. وقتی به انتهای مسیر رسیده بودم دیگه کمر صاف نمیشد. از رودخونه بیرون اومدیم و با همون لباسهای خیس به سمت اقامتگاه حرکت کردیم. تا لباسهای گلی رو عوض کردیم و آماده خواب شدیم ساعت حدودا یک شده بود. بقیه تو حال نشسته بودن و آواز میخوندن و حرف میزدن ولی من دیگه واقعا نمیکشیدم واسه همین خوابیدم.

صبح روز جمعه از ساعت ۶ بیدار باش زدن و با سختی از خواب بیدار شدیم. ۱۵ نفر آدم و یک سرویس بهداشتی! کلی تو صف بودیم ک دست و صورتمون رو بشوریم و آماده شیم. بعد از صبحانه اولین سایتی ک رفتیم مدرسه غیاثیه خرگرد بود. معماری و مقرنس کاری این اولین بنای چهار ایوانی واقعا زیبا و خیره کننده بود. اکثر تزئینات و کاشیکاریها کنده شده بودند ولی خبر خوبی ک راهنمای محلی به ما داد این بود ک این بنای زیبا که متعلق به دوره تیموری و سال ۸۴۸ هجری قمری هست در دستور کار مرمت توسط میراث فرهنگی قرار داره. حدود ۴۰ دقیقه از توضیحات راهنمای محلی و فضای آرامش بخش این مدرسه استفاده کردیم و بعد از کلی عکس یادگاری و عکس های پرشی گروهی جلوی در ورودی مسجد به سمت کوکس سلامه حرکت کردیم. در مسیر آقای عطوفی وکیل پایه یک دادگستری و فعال گردشگری ک اطاعات خیلی خوبی در مورد بناهای تاریخی و تاریخ خواف و منطقه داشتند به ما ملحق شدند.





کوشک سلامه بنای تاریخی زیبایی ۳ طبقه بود که به حدود ۸۰۰ سال قبل بر میگردد. این قصر قدیمی از زمان آخرین خرابیش تا سال ۱۳۲۶ (هـ.ق) بصورت تلی از خاک و قلعه ماندنی بود که ویرانه های عمارتی بزرگ را نشون میداده. مردم سالها قبل خاک این تپه را به عنوان کود و انبار به مزارع اطراف حمل می کردند و به لحاظ حفره های عمیقی که در دل تپه ایجاد شده بود کشاورزان احشام خودشونو در دل حفره جای می دادند تا از برف و باران و باد و آفتاب آسوده باشند. ظاهراً کشف بنا بدین صورت بود که زارعان و دامداران در تعقیب احشام خود در حفره ها به راهروهایی می رسیدند و متوجه میشن که این بنا زمانی مسکونی بوده است. مرحوم قریشی از سال ۱۳۱۶ (هـ.ش) بعد از ۴ سال توانست بنای کوشک را از دل خاک بیرون آورد. موضوع دیگه ای هم ک در مورد این بنا جالب بود شایعاتی بود ک محلیها در مورد وجود جن و ارواح در این بنای مخروبه میگفتند... از اینکه شب ها چنان سنگینی و رعبی داره ک کسی نمیتونه حتی وارد بنا بشه و حتی داستانهایی در مورد افرادی ک در کوشک سلامه مفقود شدند. بعد از عکسهای دسته جمعی سوار مینی بوس شدیم و به سمت حافظ ابرو حرکت کردیم.





داخل پرانتز اینو بگم ک تو مینی بوس من و ترانه و مریم و حمیده ردیف آخر و روی صندلی چهارتایی مینشستیم که ارتفاع سقف پایینتر از بقیه صندلیها بود. تو مسیر کوشک سلامی داشتیم حرف میزدیم ک یهو نفهمیدم چی شد، یه لحظه فک کردم مینی بوس چپ کرد ، ولی وقتی یکم به خودم اومدم دیدم هم دارن مارو نگاه میکنن! تو یه دست انداز خیلی وحشتناک راننده سرعتش رو کم نکرده بود و به خاطر شدت تکون مینی بوس سرمون خورد به سقف و اینقد ضربه محکم بود ک صورتم دوباره خورد تو صندلیه جلویی. اول فک کردم عینک آفتابیم تو صورتم خورد شده . نمیدونستم سرمو بگیرم یا گردنمو یا صورتمو. بینی و صورتم ورم کرده بود به خاطر ضربه. بقیه حالشون از من بهتر بود چون ضربه صندلی رو نداشتن دیگه البته اینم یه قسمتی از جذابیت تور شهریمون بود !

شهاب الدین عبدالله بن الطیف الله بن عبدالرشید خوافی معروف به حافظ ابرو (در گذشته ۸۳۳ هجری قمری) تاریخنگار و جغرافیدان مشهور ایرانی در عصر تیموری صاحب آثاری در تاریخ اسلام و ایران به ویژه در دوره تیمور و شاهرخ است. کتاب جغرافیای او از مهمترین آثار او به شمار میرود. شاخ و برگ درختهای تنومندی ک درون آرامگاه قرارداره از بالای دیوارها ورودی آرامگاه رو تزیین کرده. از در کوچیک فلزی وارد یه محوطه کوچیک میشی. سنگ آرامگاه نظرم رو جلب میکنه، روی سطح مقبره چیزی نوشته نشده ولی بالا و پایین قبر دو تا سنگ حدودا با ارتفاع ۲ متری قرارداره ک روش با خط قرآنی کلی چیزی نوشته شده. بعد از عکاسی از آرامگاه به منزل آقای سرخوش که برای ظهر غذای محلی برامون تهیه دیده بودند رفتیم.





آقای سرخوش و خانوم هنرمند و با سلیقشون کلی ما رو با مهمون نوازشون شرمنده کردند. بعد از پذیرایی با چای سفره ناهار رو چین. غذای اون روز کشک زرد و بادمجون بود. نونهای گرد و پر حجمی ک آقای سرخوش میگفت خودم پختم تو سفره دیده میشد و خیلی هم سفت بود ولی طعم زیره ای ک داشت رو دوست داشتم. نون ها رو تو کاسه ها تلیت کردیم و کشک زرد که یه غذایی مثل اشکنه بود رو توی کاسه روی نون ریختن واسمون. ولی طعمش خیلی خوب بود و اینقد این غذا مقوی بود ک ما تا صبح روز بعد چیزی نخوردیم. مرحله دوم ناهار بادمجون و گوجه بود ک با سیر و پیاز پخته شده بود و باید با کشک سفید ک بر خلاف اون یکی کشکها ترش مزه بود خورده میشد تقریبا مئه کشک و بادمجون خودمون. بعد ناهار ظرفهایی پر از انار و نارنگی رو در سفره گذاشتن و اصرار کردن به خاطر سنگینی غذا حتما باید انار رو بخورین. بعد از جمع کردن سفره قرار بود که به دیدن استاد عثمان محمد پرست نوازنده معروف ۲ تار بریم.



پشت در منزل چند دفعه ای در زدیم تا در باز شد، استاد عثمان خودش با پای گچ گرفته شده به حیاط آمده بود و در رو باز کرد. چهره مهربون با مو و ریش سفید همراه با شال سفیدی که دور سرش بسته بود و در کنار اون نوع گفتار و صحبت کردنش آدمو وادار میکرد ک نگاهی کنه حدود ۲ ساعت از زندگی و خاطراتش گفت : که از سن ۱۰ سالگی تار زدن رو بدون استاد و فقط با دلش شروع کرده ، از اینکه توسط پدر و مادر و مردم به خاطر اینکه ایشون رو مطرب میدونستن مورد بی مهری قرار گرفته، از اینکه عاشق دختر قاضی شهر میشه و پنهانی بهش ابراز عشق میکنه و میتونه دل اونو بدست بباره، از کارهای مشترکی که با استادانی چون محمدرضا شجریان، شهرام ناظری و بانو سیما بینا داشتن و بعد هم فیلم نوازندگی ایشون در مراسم تودیع آقای خاتمی رو برامون نمایش دادن. این پیرمرد ۸۸ ساله خراسانی در طول زندگی هنریش با همکاری چند خیر دیگه موفق به ساخت ۹۰۰ مدرسه در مناطق مختلف ایران شده و جالب اینجاس که تا حالا کوچکترین کمکی از طرف دولت دریافت نکرده. چیزی که در بین صحبتاش کاملاً دیده میشد آرزویش از دولت و انجمنهای موسیقی بود، و جمله ای که بارها تکرار کرد این بود که " اگر از من حمایت میشد من چیز دیگه ای بودم ... " بعد از درد دلهای استاد عثمان با اصرار زیاد ما ایشون برامون چند قطعه از کارهایشون رو اجرا کردند که واقعا همه مون رو با هر ضربه ای که به تار میزدنن به یه دنیای دیگه میبردن... . مجید یکی از همسفران که خبرنگار یکی از خبرگزاریهای مشهد بود برای روز بعد وقت مصاحبه از استاد گرفت و بعد از خداحافظی از استاد عثمان و خانواده نازنینشون به فروشگاه سنتی فروشی آقای سرخوش رفتیم و به عنوان تشکر از مهمان نوازشون کلی خرید کردیم.



برنامه بعدی اجرای موسیقی مقامی و حرکات آئینی و رقص محلی توسط گروهی حرفه ای در منزل استاد سیف اله ورزیده رودی رئیس انجمن موسیقی خاف بود. مراسم با دوتار نوازی دانیال ورزیده رودی و خواندن قطعه ای از شعر نوایی شروع شد. صدای این پسر حدوداً ۱۲، ۱۰ ساله بی نظیر بود، مراسم با نواختن دف ، ۲ تار نوازی ، آواز خوانی و نواختن نی ادامه پیدا کرد و با رقصهای محلی گروهی به پایان رسید. تو اون فضا حال خوب و عجیبی به آدم دست میداد که اصلاً قابل توصیف نیست. هنرمندان اون مراسم از سن ۱۰ سال تا حدوداً ۶۰ سال ما رو از هنرشون مستفیض کردن و این واقعا باعث خوشحالیه که در این خطه اینقد به موسیقی اهمیت میدن و اینقد غنای موسیقایی بالایی دارن. بعد از خداحافظی با این هنرمندان رهسپار نشنیفان شدیم.



به خاطر ناهار کاملی که خورده بودیم هیچکس میلی به شام نداشت و به پیشنهاد من به قبرستان قدیمی پشت آسبادها رفتیم. چون هوا کاملاً تاریک بود با چراغ قوه و موبایلها مون سعی کردیم کمی راه رو روشن کنیم. قبرهای این قبرستان خیلی جالب بود. روی اکثر قبرها سنگهای عمودی دیده میشد که مشخصات متوفی رو روی اون نوشته بودند و ارتفاع اکثر اونها بیشتر از ۲ متر بود. بودن تو اون مکان، اون موقع شب و با صداهای زوزه ای که از اطراف میومد هم ترسناک بود هم هیجان انگیز. بعد از چرخیدن تو کل قبرستان و عکس یادگاری گرفتن تو اون تاریکی به داخل محوطه جلویی آسبادها رفتیم و با پلخمون (تیرکمون کوچیک) که امیر علی کوچکترین عضو گروهمون از مغازه سنتی فروشی خریده بود مسابقه هدف زنی گذاشتیم. خیلی باحال بود، حس و حال بچگی رو برام تداعی میکرد. آقای پور یعقوب عزیز هم یه گوشه زیر انداز بهن کرده بودن و با سام و آقای براتی سرگرم به راه کردن چای آتشی بود. خانومها هم دور هم سرگرم صحبت کردن بودن. همه دور آتیش یه چای خوشمزه نوش جان کردیم و پانتومیم گروهی هم اختتامیه برنامه اون شبمون شد.



چون ما یکروز دیرتر به گروه ملحق شده بودیم و برنامه روز اول رو نبودیم صبح روز بعد طبق هماهنگی با آقای پور یعقوب ساعت ۷ صبح بیدار شدیم و همراه آقای بزم آرا و آقای..... به مسجد ملک زوزن در قلب کویر ک از قرن ۹ تا کنون همچنان پا برجاست رفتیم. با وجود اینکه این بنای زیبا تقریباً مخروبه شده بود ولی باز هم چنان انسان رو تحت تأثیر قرار میداد و فقط این سوال تو ذهن من تکرار میشد که چطور در ۹۰۰ سال قبل با امکانات ضعیف اون دوران میتونستند چنین آثار زیبا و تحسین برانگیزی برجا بزارن؟ نکته جالب این بود ک اولین کاشی کاریهای فیروزه ای رنگ ک در ایران به کار رفته در این بنا بوده . در مسیر بازگشت به نشیمنان صبحانه رو در فضای باز بین بوته های گون خوردیم و با مورچه ها و یک مارمولک تند و فرز همسفره بودیم. بعد از صبحانه برای دیدن بام منطقه یه تور سافاری هم داشتیم البته با ماشین آقای ک خیلی هیجان انگیز بود ، اینقد شیب تپه زیاد بود که ماشین کاملاً عمودی شده بود. بالای تپه کمی مکس کردیم وباز از همون شیب پایین اومدیم. هر لحظه احساس میکردم ک ماشین نزدیک چپ کنه ولی خب به خیر گذشت . حدود ساعت ۱۱:۳۰ به نشیمنان رسیدیم .

لباسهای محلی رو پوشیدیم و به آسباده رفتیم ک عکسهای روز آخر رو بگیریم. داخل آسباد ، و همچنین در کنار آسباده از زوایای مختلف کلی عکس گرفتیم و چون وقت زیادی نداشتیم و آخرین سرویس مشهد ساعت ۳ حرکت میکرد سریع وسایلمون رو جمع و جور کردیم و ناهار محلی خوشمزه ای ک همسر آقای پور یعقوب برامون تهیه کرده بودند رو خوردیم و در مسیر ترمینال به یک فروشگاه محلی برای خرید سوغاتی خوراکی این شهر رفتیم. قند خوافی (چیزی شبیه به آبنبات)، بلغور شیر، پسته ، زعفران و کشک زرد از جمله خوراکیهای این شهر بود ک همه ما به عنوان سوغاتی خریداری کردیم . در ترمینال با آقای پور یعقوب نازنین خداحافظی کردیم و سوار اتوبوس شدیم و خیلی اتفاقی مجید (خبرنگار گروه) رو ک از منزل استاد عثمان برگشته بود رو دیدیم. حدود ساعت ۴ حرکت کردیم و ۷:۳۰ مشهد بودیم.





این سفر برای من پر از خاطره و تجربیات جدید بود و اینکه این لحظات قشنگ برام موندگار شده قطعاً به خاطر وجود همسفران خوبی که داشتیم هست. امیدوارم هر کدام از ما با نوشتن سفرنامه بتوانیم نقاط ناشناخته کشورمون رو به همدیگه معرفی کنیم و فرهنگ سفرهای داخلی با استفاده از امکانات بومگردی و هزینه های پایین رو به هم آموزش بدیم.

نویسنده : زهرا تبریزی ۹۵/۰۸/۱۲



مدرسه غیاثیه خرگرد خواف قدمت دوران تیموری



مسجد ملک زوزن قدمت دوران خوارزمشاهیان

جهت كسب اطلاعات بيشتر با شماره تلفن هاى زير تماس حاصل نماييد

آقاى پوريعقوب ۰۹۱۵۳۳۱۶۲۰۸

آقاى باهنر ۰۹۳۰۱۱۰۱۸۸۰